



سکوت آزاد است

شعرهای سالهای ۷۹-۸۱

سید ضیاءالدین شفیعی



نشر نو



نشر قو / ۲۹



شابک ۱-۱۸-۶۴۱۲-۶۴۴
ISBN 964-6412-18-1

۸۰۰ تومان

سکوت آزاد است . سید ضیاءالدین شفیعی

10
2

شفیعی اسید ضیاءالدین / ۱۳۴۴

سکوت آزاد است: بخشی از شعرهای سال ۷۹ تا ۸۱۱ - سید ضیاءالدین شفیی - تهر ان. تو، ۱۳۸۲
۷۹ ص (مجموعه شعر فارسی)

ISBN: 964-6412-18-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴ م. الف. عنوان ۸۵۱/۶۲

۸۵۸ الف / PIR ۸۱۲۳

۱۳۸۲ س ۵۵۶ ش

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران ۲۴۹۳ - ۸۲ م



سکوت آزاد است

سید ضیاءالدین شفیعی

سکوت آزاد است / سید ضیاءالدین شفیعی
لیتوگرافی: رسالت کاوش قلم / چاپ کاج / صحافی نمونه
چاپ نخست / شمارگان: ۲۰۰۰ / حروف نگار: ماه نوشت
طرح روی جلد: ساعد مشکی

شابک: ۹۶۴-۶۴۱۲-۱۸-۱ □ ISBN: 964-6412-18-1

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر قلم

تلفن: ۸۳۲۶۴۹۲ / فکس: ۸۳۲۶۴۹۱ / همراه: ۰۹۱۲۳۴۵۱۳۳۷

تهران، میدان فردوسی، بین ایران‌شهر و فرصت، بین بست رفعت جام، شماره ۴، واحد ۱۴

تلفن مرکز پخش: ۷۵۲۲۸۸۸

Email: GHOO@Khushe.org

رویا در راه

- ۹..... جشنی که تویی
۱۱..... رویاها
۱۳..... کمر بندها را ببندید
۱۶..... رویا در راه
۱۸..... فرصت نیست
۲۰..... چشمم را نمی بندم

مرگ بر صندلی

- ۲۵..... مرگ، بر صندلی
۲۸..... تلفن
۲۹..... چراغ راهنما
۳۱..... خاطرات محزون ماه
۳۳..... سلام (۱)
۳۵..... سلام (۲)
۳۷..... در هدم تقدیر
۴۰..... نامه‌ی باد



۴۲	چیزی عوض شده بود.....
۴۵	ملاقات یک بیر.....
۴۷	طرح چهره‌ی ماه.....
۴۹	بامیان.....

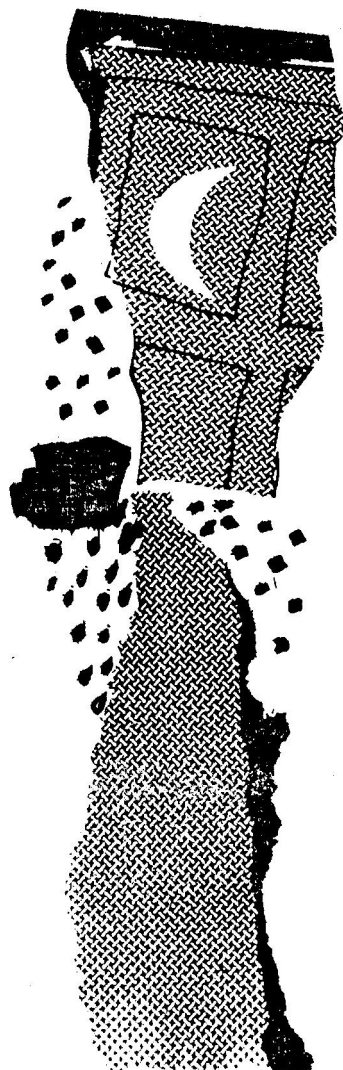
پرونده‌های متروک

۵۵	شعر.....
۵۷	پرونده‌های متروک.....
۵۸	قرار.....
۶۰	شب.....
۶۲	لحن خواب.....
۶۴	تظاهرات.....
۶۶	رویای سوم.....
۶۷	روح مفقود.....

تابستان پنجم

۷۰	خوب و بد.....
۷۳	تابستان پنجم.....
۷۵	خواب و بیداری.....





رویا
در
راه



جشنی که تویی

در جشن نیمه‌ی رمضان

حُسنَت شکوفه‌ای است

که ماه،

- نیمه راه -

دَف می‌زند نامت را

در جشنی که تویی

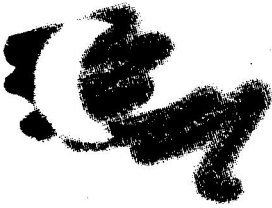
تویی تویی

تویی تویی تویی

تویی تویی تویی

تویی تویی

تویی .



نخستین گل
به جرم تیغ‌های صریحی که داشت
پرپر شد،

تو
به جرم تیغ‌هایی که
نداشتی

و رنگ سرخ
جرم گل سوم بود.

ای نام‌های معطر پی در پی !
وقتی که بشکنید
جز به گل یاس باغ
پهلو نمی‌زند

- عطر تمام تان

تان تان تان
تان تان تان تان
تان تان تان
تان -



رویاها

(۱)

انار

در کوچه‌های باد.

رنگ خواب‌های صبح؛

دور،

و آب قنات‌های فروتن

از ماهیان مقدس

پُر.

شب

دستش را آرام

از سینه‌ی روستا برداشت.



(۲)

دریاهایی قطب،
جنگلهایی کویر،
خیابان هایی هرن،
و آسمانی افتاده از بام
سیاه تر از قیر؛

کابوسی که هر شب
رویاهایم را می بلعد
و هر صبح
بالش کلماتم را
سنگین تر می کند
از اشک.

سَرَم
کُره ای که گیج می رود از
چرخشی مداوم.



چشمانم
گاهی قطب،
گاهی کویر
گاهی آفریقا.

(۳)

عصر عمر،
استکان خاطرات تلخ،
اضطراب،
و صندلی سرگردان
در بالکن،

و باد در رمان نیمه باز
... خانه‌ی پلاک شصت و سه



کمر بندها را ببندید

روزنامه‌ای ست زمین

تمام رنگی، مچاله

درخت‌ها؛ پارتیزان‌های مخفی

کوه‌ها؛ پلیس‌های پیدا،

مردم،

رودخانه‌اند،

جاری در صفحات.

دشت‌ها،

جدول متقاطع کلمات؛

با خانه‌های خالی از حرف،

خانه‌های پر برف.



و شهرها
در صفحه‌ی حوادث سرگردان.



خبری نیست:

«کمربندها را ببندید

سیگارها و تلفن‌ها

خاموش.»



پرواز

کدام صفحه

شروع شد

که در این صفحه

فروود آمد؟



این صفحه
↓



رویا در راه

غریب تر می‌گرید

شب

در کلیه ابر

بی فانوس

بی ماه.

دورترین صدا، زنجیره‌ای است

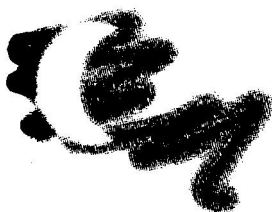
که در خواب سپیدار

رژه می‌رود.

و سکوت

شب‌چهره‌ای غایب

در سینی آسمان.



بخار خواب برینجره‌ی چشم‌ها
راه در رویا،
رویا در راه.

نخستین پل
میان دو پلک
معلق بود؛
و دره‌های پیایی
و اشتهای سقوط.

راه
به بوی گس مرگ
طی می‌شد.
بخار خواب
و پلک‌های معلق
و رویا در رود.....



فرصت نیست

نمی‌خواهم سرو
نمی‌خواهم کاج
نمی‌خواهم بلوط باشم

علفزارها سلام!

نه سیمرخ،

نه جبرئیل،

نه هما،

گنجشک‌ها سلام!

حتی دریا، حتی موج

حتی ابر، آسمان، خورشید

کوچه‌های کوچک تردید

سلام!



شاعری بودم کاش ؛
گنجشکی در علفزارها و کوچه‌ها
سلامی،
عابری،
خنده‌ای در ازدحام آرزوهای بزرگ،
نگاهی در همخوانی چشمهای ناگزیر.

می‌خواستم باز هم سلام کنم
می‌خواستم باز هم...
فرصت نیست
زمین به اندازه‌ی یک مرگ
پیر شده‌است
و من در پائیز این برگ
اسیر...



چشمم را نمی بندم

غلیظترین خشمم را
به کدام سنگ بسپارم ؟

وقتی گلوله ها
شقیقه ام را

نشانه رفته اند

چشمم را نمی بندم.

آخرین سنگ خیابان
- قلبم - را

در فلاخن می گذارم



و به سمت دشمنی پرتاب می‌کنم
که از من
به قدس نزدیک‌تر است.



وقتی
گل‌وله سرباز
در شقیقه‌ام بنشیند

قلبم
در صحن بیت‌المقدس
شهید شده‌است.



مرگ
بر
صندلی



مرگ، بر صندلی

... که

صندلی مرگ خالی نیست

و تماشاگران

در نوبت بهت

دگمه‌های پیرهن‌شان را

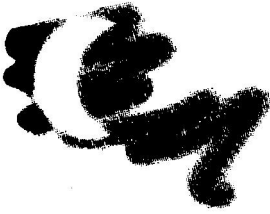
باز می‌کنند.

روح در عروق می‌چرخد

و دهان می‌بندد

بر کلماتی که

سرگردان می‌کاوند



شعری را

- پی در پی -

میان لایه‌های مومیایی مغز.

نورهای مستأصل

در چشمم،

دیوارهای پُرموج خواب‌هایی را

رنگ زده‌اند.

پله‌های بی‌عار

رهایم می‌کنند

در غفلت سقوط

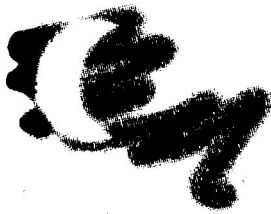
به خاطره‌ای که

پاهای کودک را شکست...

جیغ

در آغوش تاریکی دوید

تا دندان‌های مرتعش صاعقه‌ای ساکن،



و مرگ
آرام

بر صندلی نشست.



که...

تاب زندگی خالی نیست

و بازیگران

در چرخش پلک

دگمه‌های پیراهن‌شان را

می‌بندند....



تلفن

هر صبح

سارها و چلچله‌ها :

- سلام

- دوستت دارم

غروب ؛

" چراغ‌های رابطه تاریک شد "

(و شاعری بعد از این سطر نوشت):

کلاغ

در اتصال سیم‌ها و سلام‌ها

لانه کرده بود.



چراغ راهنما

قرمز، زرد

سبز

درخت؛ یک جوانه بالاتر.

سبز، زرد

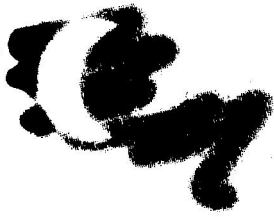
قرمز

درخت؛ یک انار رسیده‌تر.

قرمز

زرد

یک برگ افتاده‌تر.



□

درختی بر چهار راهی
و چراغ
بیهوده در گردش...

□

(این شعر
پشت همین چراغ قرمز بالا نوشته شد.)



خاطرات محزون ماه

مسیر ماه روشن نیست
در شبِ ابر،
پیراهن خواب‌های شعله‌ورم را
کابوس
و حنجره مرتعش کلماتم را
فریاد
برده است.

قطار در تهدید پلی معلق
سقوط می‌کند.



در واگن متلاشی ابرها
پی خاطرات محزونی می‌گردم

که
اشکی دزدانه
از من ربود!

ماه؛
مسافر شب‌های نیامده
می‌پرسد:

”دریا
گریستن را
چگونه به ابرها می‌آموزد؟



سلام (۱)

به احترام
پشت درهای مردد
می ایستد
سلامی که
لبخندی منتظرش نیست.

صدا می زند
چشم های نگریسته را
به طرح دوباره ی شوق.



چراغ می تابد

سلام

در نفس تازه‌ی تارهای معطل
می لغزد.

(و خود را

در آغوش

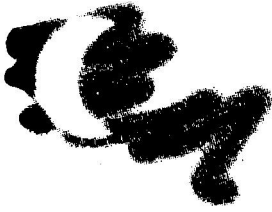
چشم‌های تو می اندازد.)



سلام (۲)

ستاره‌ای در خوابم افتاد؛
چشمانی شیرین
در ته جرعه‌ی تلخ کابوس.

تفاله‌ی خواب
هنوز در دهانم بود
که سلام کردی
و بی آنکه
پاسخی بشنوی
پرده‌های صبح را کنار زدی



مرگ
هر روز
با حضور تو
از من پرهیز می‌کند...



در هدم تقدیر

پشت به سایه‌ها و صداها
سنگ.

بر پله‌های مرتفع ذرات
پرهایی پیداست
که ؛ "وحی تا خاک آمده‌است"

در شن‌ترین استعداد
آتشی است
که می‌افروزد کلمات را
بر ساحلی متروک.



و پیامبرانی خاموش
راز دریاها را
- در شب وحی -
برای ردّ پاها
و گوشماهیان
تکرار می‌کنند...

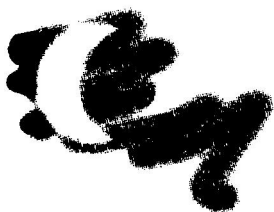
آدمی
تنها زوج مانده‌است
که به باران پناه برد
در تلاطم طوفان،

و در سراسیمه‌ای تند
به وسوسه‌ای گس
در هدم تقدیر.

بادبان
به خدا
سلام کرد.

و بعد
سنگ‌ها

و سایه‌ها
و صداها.



□

پیامبری

در زمین

نبود.

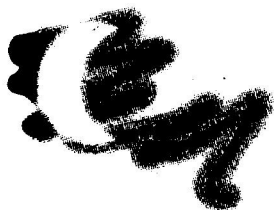


نامه‌ی باد

تردید
بر سفره‌ی فرصت،

اکنون
- تنها -
یک راه باقی است ؛
سقوط

و بعد
زندگی تعطیل می‌شود
و خیابان‌ها
شهر را ترک می‌کنند



□

چراغ‌ها هنوز زنده‌اند.
و من منتظرم
باد خواب‌هایم را برگرداند
و نامه‌ای که
نیمی از آن را
نخوانده‌بودم.

(ایوان
برای ادامه‌ی این شعر
کوچک بود...)

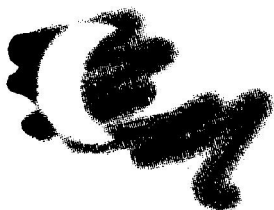


چیزی عوض شده بود

در گرگ‌ترین چشم‌ها
رقصید

اشتها
بر سفره‌ی زبان‌ها
نشست.

چراغ روشن نبود
هنوز
دست‌ها مفقود،
و چهره‌ها
که صورتک‌های مردد را
تعویض می‌کردند.



چشم‌ها
و دست‌ها
و تمام صحنه
به تاریکی پناه بردند.

□

در نور موضعی صبح
صبحانه
تمام صحنه را اشغال کرده بود.

سیگار حتی
بی دود
میان چای
و سطرهای این شعر
می سوخت.

□

انگار

چیزی عوض شده بود!



خورشید
بر صندلی شرق
و جهان
بر صحنه وسیع شب
- و روز -
با صورتک‌های مردد
می‌خندید
می‌گریست...



در هیاهوی نیمه‌ی تیر ماه ۸۲
کتابفروشیِ دوستی هم‌خاطره،
میدان انقلاب.

ملاقات یک ببر

رنگین کمان
در ابرقارچ‌های مسموم

چشمان در غروب
و ریه‌ها
فشرده در پنجه‌های مرتعش شیطان.

صبح
در قلبش تسبیح می‌چرخاند.

به ملاقات ببری رفتم
بی فریاد.



رودخانه‌ای در آغوشم بود
و هوهوی جنگلی از گیسوان
در گوشم.

داغ صاعقه‌های فراوان
حنجره‌اش را
و زخم تازیانه‌ی نسیان

فروغ پنجره‌اش را
جویده بود.

قدم زنان
زندگی را دویده بود،
کوتاه و

با شتاب
در انتظار مرگ
در کوچه‌های خواب.

رنگین کمان
در ابرقارچ‌های مسموم...

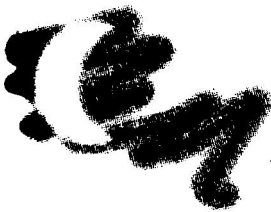


طرح چهره‌ی ماه

دست می‌کشم
از صبح
تا عطر شب؛

ماه
میان شاخه‌های بید.

انگشتانم را گم می‌کنم
و پُر می‌شوم
از خنکای گُسی
که نامت را
می‌چرخاند در ذهن.



صبح

صبح

صبح

شب

تنها

در چشم‌ها و گیسوان توست،

و من

در مقام ماه

و ماهور

نامت را

ترانه می‌خوانم.

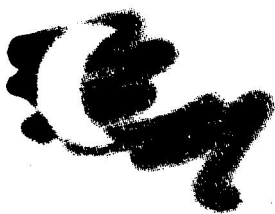


بامیان

۱

ساعت نمی دانست
خورشید و ماه نیز

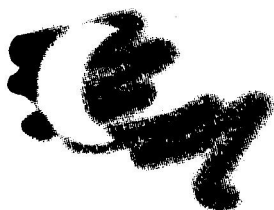
اما جهان
به سمت لحظه موعود
و زمین
به مقصدی که نمی خواست
رفته است.



۲

تنهایی فروریخته !
نیلوفر کبود
بودا عصای شکسته‌ای است
تا برخیزی،
و صبحانه‌ی جهان را
بگسترانی.
تکه تکه
نامت را
به هم تعارف می‌کنند.

قیقاج موشک‌ها
در آسمان
هراس کودکان
در زمین
تو را
تا صبح خواهد گشت.



۳

زمین کوچه‌ای است

من این سو

تو آن سو،

نسیمی کاش!

جهان بامی است

که تو در فراز و

من در فرود

نگاهی کاش.

دنیا خانه‌ای است

در کوچه‌ای بی نسیم و بی نگاه

بی پنجره‌ای از لبخند.

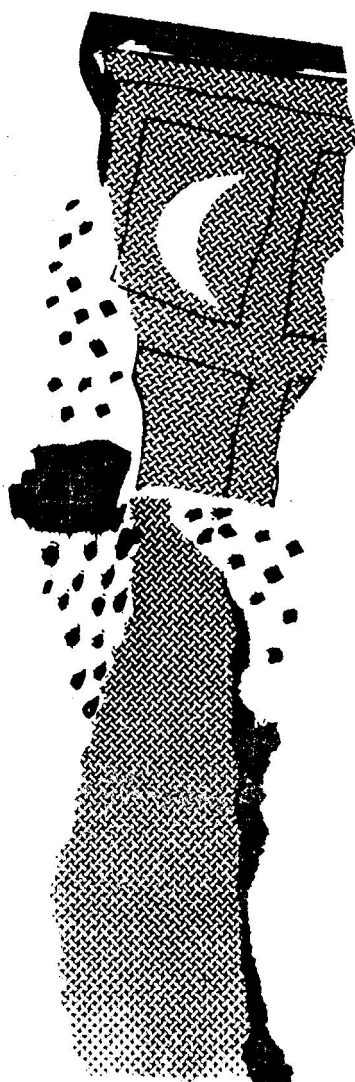
و ما خانه به خانه

می‌گذریم

با قلب‌هایی در مشقت.

مبادا مرگ

نام ما را دریابد.



پرونده‌های
متروک



شعر

نه به شعر
که غایب است،
نه به خود
که پی شعر رفته‌ام،

تنها
به سطرهای سپید
و کلمات فراموش
فکر می‌کنم.

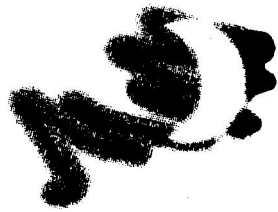
تنها
به دفتری که خواب‌هایم را
از یاد برده‌است.



و جوانی
که بی ملاحظه‌ی سال‌های بیهوده
می‌خواهد باز
خواب‌های مدامش را.

نه به شعر
نه به خود
به ماه

که امشب می‌نویسد
این سطرهای سپید را
با خود.



پرونده‌های متروک

باد پرونده‌های متروک را خواند،
و نام مرا
از ورای سطرهای ناپدید.
پدرم گناهی جز من نداشت
و مادرم
جز چشمانش
که گندم را از یاد نبرده بود.

باد پرونده‌های متروک را خواند،
و ابری بهاری شد
بر نامی که
اکنون نمی‌دانم.



قرار

خورشید

بر سفره‌ی عصر

غایب بود.

زن

با مرگ در حیات

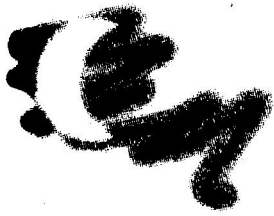
خلوت کرد.

تقویم

برگی برای بعد

و فنجان، فرصت فرود

و صندلی، خیالی راحت



و نفس،
دمی برای بازدم
نداشت.

مرد
اما
ردی نیافت
بر دستگیره‌ی نقره‌ای
و فنجان‌های رها شده‌ی قهوه.

مرگ
ساکت از کنار خاطره‌ی زن
گذشت.
و قرارهای دیگر را
در راه
مرور کرد.

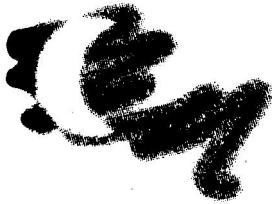


شب

شب

آواز غوک‌ها را خورد،
و در گردش ماه
چین انداخت.

دست خواب‌هایم را
بگیر و بگیر،
بیرون از تسلط کابوس
سمت جادویی چشم‌ها
صبحی است.



به رویا می سپارم
ترانه‌ام را
و تو را،
و برمی خیزم
در مه
و هنوز.

به نام ستاره‌ی بیدار
به مرگ
برگشتم.

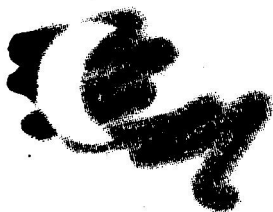
باش و ببین
که شب
چگونه دستم را
گرم می فشرد
و در را
می بندد!...



لحن خواب

بیهوده با حباب
بیهوده با صدا
و سایه‌های سرگردان
بیهوده آفتاب را
تن پوش کرده‌ام.

عریان‌تر
پوست می‌اندازد
حنجره‌ام
در صراحتی
که این کلمات را
هنوز آینه‌ای.



می چرخم
و می چرخانم
قاب شکسته کلماتم را
تا بخار خاطرات
و لحن خواب‌های تلخ.

تو در شفیره‌ی ماه
پروانه‌ای را
و من
در برگِ گمشده سلول‌هایم
طعمی تند را
به تجرید می‌رسیم.

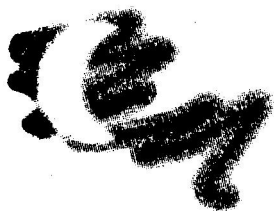


تظاهرات

گریز آخرین فریاد
و خیز چکمه‌های مخوف.

دستبندی سنگین
بر کلماتی که گم شدند،

و در حبس حنجره‌های ابدی
با یک درجه تخفیف
اعدام.



سکوت آزاد شد.

کلمات،

معترض به مرگ

جان سپردند،

و اشک

حرف آخر را زد...

□

هر شب

اخبار شامگاهی انسان

انسان است .



رویای سوم

چگونه

باد را

و آواز تو را

گریستم؟

رودها؛

سرخ

و کبود آسمان

و رفتار آشوبگر موج

صخره‌ها را شکست داد.

چوپان

در نی لبیک

به خواب رفت

و دره

رَمه را درید.

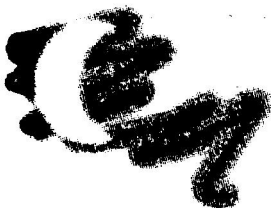


روح مفقود

بود،
و نفس هایش
در فاصله ی بین دو سنگ
- سرگردان -
نامش را تار می جست.

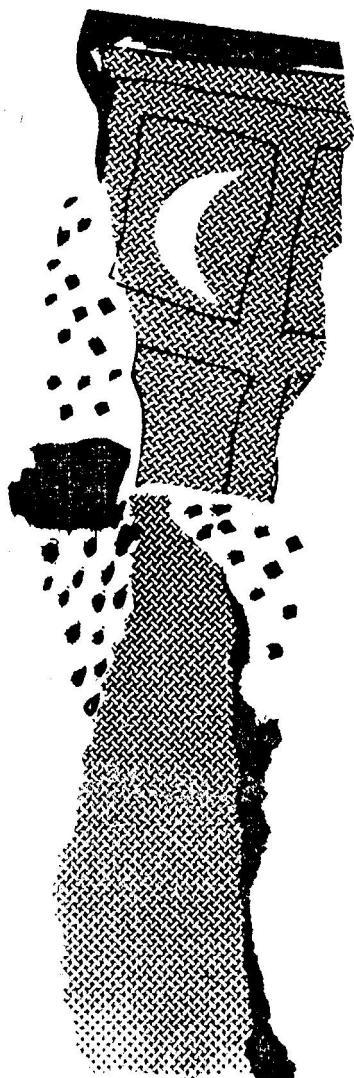
روح مفقود نبود.

دست در دست خویش
به خواب خواهد رفت
پرندهای که
آشیانه اش را
در حافظه ی درخت
از یاد برده است.



هست،
و نامش را
باز به یاد می آورند
در سرشماری مردگان
و شامگاه پادگان
و صف تقدیر و هیاهو...

رفت
و آمدنش را
از یاد برد.



تابستان
پنجم



خوب و بد

آسمون عکسشو هر شب
با ما تو حوض حیاطمون می‌دید
چشامون فانوس ماهو
قایق صبح نجاتمون می‌دید

شب تا صُب
خندیدن ماهی و ماه بود توی حوض
صُب تا شب
آبتنی ابر سیاه بود توی حوض

شبای بهاری مون
نُقلِ تگرگ و خنده بود

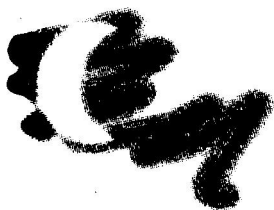


رُوزای پاییزی
پر برگ و پراز پرنده بود

حالا شب نیست، حالا روز نیست
روز و شب مثل همه
خوب و بد، سرخ و سیا
سرما و تب مثل همه

آسمون خشک و عبوسه
داره تنهایی می‌پوسه
یکی نیست کمتر سینه‌ش تو هوا پر بزنه
یه سری به ماه بی‌طاقت و لاغر بزنه

توی گلدسته‌ی صُب
دعا کنه؛ ابرا بیان
یه آذونی بگه
- حتی آدمای مرده از قبرا- بیان



نمی‌خوام بترسونم
صحبتِ مرگ و مرده نیس
روزِ محشر که بشه
هیچ کسی که نمرده، نیس!!!

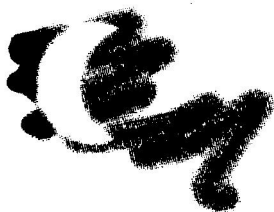
صبحِ محشر شده،
یاالله جماعت! خواب نمونین
روز آخر شده،
الله جماعت! خواب نمونین



تابستان پنجم

بود نامت از ازل همسایه با نام خدا
از بشر فرسنگ‌ها فرسنگ، نام تو جدا
آسمان چون طفل شیرری مانده حیران زین شکوه
سایه‌ای افتاده تنها، بر زمین از آن هما

بادها پیغمبر نام تواند
کهکشان‌ها عرصه گام تواند
یا علی! نام تو با فرسایش جان‌ها چه کرد؟
با کویر تشنه پیغامی ز باران‌ها چه کرد؟



نخل‌ها از نام تو خرما تعارف کرده‌اند
چاه‌ها با آه تو در ما تصرف کرده‌اند
مهربانی‌های تو با قهر در هم گشته است
یا که این اضداد در نامت تصادف کرده‌اند

ماه در فرمان انگشت تو بود
ذوالفقار عدل در مشت تو بود
بی بهار نام تو، در جسم خلقت جان نبود
آفتاب عدل را جز پنج تابستان نبود



خواب و بیداری

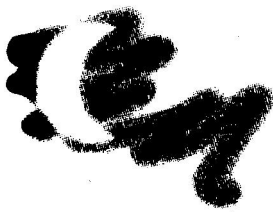
برای پسر

دست در دست ماه می رفتیم
در مسیری شبانه تا خورشید

با پدر کوچه های شب روشن
مادر مثل ماه می خندید

قصه می گفت بعضی از شب ها
پدرم از کتاب فردوسی

گوش من بود و رستم و سهراب
چشم من بود و خواب فردوسی



قصه‌های هزار و یکشب را
مادرم از کتاب دیگر گفت

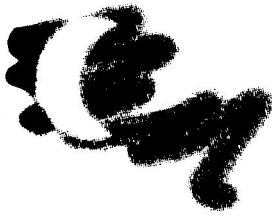
نقل دلدادگی شاه و پری
قصه‌ی عشق را مکرر گفت

پدر مهربان من وقتی
قصه‌ی غول و دیو را می‌گفت

شانه‌ام را کمی تکان می‌داد
که: پسر گوش کن! نباید خُفت

آخر قصه‌های مادر را
من همیشه به خواب می‌دیدم

چهره‌ی ماه را کمی خندان
پشتِ شیشه به خواب می‌دیدم



خواب با قصه‌های مادر بود
پدرم قصه گوی هُشیاری

شب شد، ای ماه مهربان تو بگو
وقت خواب است، یا که بیداری؟!

برخی از آثار
سید ضیاءالدین شفیعی

- ۱ - سرود مرد غریب / یادنامه
- ۲ - انار / داستان کوتاه
- ۳ - بیدارتر از صبح / زندگینامه‌ی داستانی
- ۴ - پشت به سایه‌ها و صداها / نثر
- ۵ - شرح خواب‌های گمشده / شعر
- ۶ - برگونه‌های ماه / شعر نوجوان
- ۷ - افکار و اندیشه‌های سید جمال‌الدین / برگردان
از سربل
- ۸ - گزیده‌ی ادبیات معاصر شماره‌ی ۷۹ / شعر
- ۹ - گزیده‌ی ادبیات معاصر شماره‌ی ۳ / نثر
- ۱۰ - سمت صمیمانه حیات / نثر
- ۱۱ - گنج نهان / یادنامه
- ۱۲ - روح و ریحان / انتخابی از نثر معاصر
- ۱۳ - صبح و سلام / انتخابی از شعر معاصر
- ۱۴ - سیب و خنجر / انتخابی از شعر معاصر
- ۱۵ - خیمه و سکوت / انتخابی از نثر معاصر
- ۱۶ - و آثار دیگر...

